

## تاریخ فلسفه مونادهای ۳۹ لایب‌نیتس نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

بسیار خب، پس آماده‌ایم؟ امروز می‌خواهیم بر مونادهای لایب‌نیتس تمرکز کنیم. دفعه‌ی قبل، لایب‌نیتس را به طور خلاصه معرفی کردیم و اشاره کردیم که او شاهد تعارضاتی بین علم مکانیکی که فلسفه‌ی قرن هفدهم را شکل می‌داد و دین مسیحیت بود، هم از نظر جهت‌گیری ماتریالیستی آن در افرادی مانند هابز و هم از نظر جبرگرایی آن در افرادی مانند هابز و اسپینوزا. و او تفسیر طبیعت‌گرایانه‌ی پانتئیستی اسپینوزا از علم مکانیکی را دوست نداشت.

و بنابراین او سعی می‌کند با ارائه یک درک متافیزیکی جایگزین که علم روز را نادیده نمی‌گیرد، اما می‌توان گفت که آن را در نقشی محدود، بیشتر در جهت پدیداری، در سطح ظواهر، قرار می‌دهد، به این نوع تضاد علم و دین پردازد، نه اینکه در مورد واقعیت زیربنایی به ما بگوید. حال، واقعیت زیربنایی این است که هر آنچه وجود دارد در نهایت از مونادها تشکیل شده است که واحدهای تقسیم‌ناپذیر نیرو یا انرژی هستند. بله، فناپذیرند، زیرا چون مرکب نیستند، نمی‌توان آنها را با هیچ وسیله طبیعی تجزیه و نابود کرد.

این بدان معنا نیست که آنها ابدی هستند، همیشه بوده‌اند و همیشه خواهند بود، زیرا وجودشان توسط خدا به آنها داده شده است. حال، دفعه قبل اشاره کردیم که این مونادها، این واحدهای نیرو، به گونه‌ای با یکدیگر مشابه هستند که این نوع سلسله مراتب هستی را تشکیل می‌دهند. جایی که موناد برتر دارای ادراک و اشتباهی کامل است.

و مونادهای پایین‌تر در سلسله مراتب، درجات کمتری از ادراک و میل دارند. اصطلاح ادراک آشکارا اقتباسی از اصطلاح ادراک ماست، زیرا او مایل است بپذیرد که برخی از حیوانات، و بنابراین مونادها، ممکن است ادراک را حس کرده باشند. و حتی چیزهایی که هیچ آگاهی آگاهانه‌ای ندارند، در سطح موناد صرف، به نظر می‌رسد جایگاه خود را در تصویر کلی می‌دانند.

این نظم قابل فهمی است که در اشیا با جایگاه و عملکرد خود آشکار می‌شود. وقتی به انسان‌هایی با مونادهای روحی می‌رسیم، آنها نه تنها آگاهی حسی، بلکه خودآگاهی نیز دارند. تأملی، تأمل در مورد آگاهی خود.

و بنابراین توانایی مرتبط کردن ایده‌های خودشان، برای استدلال فعال. استدلال. و به آن می‌توان نام ادراک داد، جایی که خودآگاهی وجود دارد.

اما خدا ادراک کاملی دارد. از همه چیز آگاه است. خودشناسی کاملی دارد.

بنابراین درجات ادراک، اشتها، میل، بله، انرژی هدایت‌شده وجود دارد، به این معنا که یک عملکرد طبیعی وجود دارد که اعمال می‌شود و به درجه‌ای تحقق می‌یابد. اینجاست که علیت نهایی، در ذات همه مونادها با انگیزه طبیعی، اشتها، میل، تمایل و گرایش آشکار می‌شود. این اصطلاحاتی هستند که در مکتب اسکولاستیک با علیت نهایی مرتبط بودند.

بنابراین ما این واحدهای فناپذیر نیرو را داریم که در این سلسله مراتب هستی، درجات بی‌نهایت کوچکی دارند. هیچ شکافی در این سلسله مراتب وجود ندارد. هر تمایز قابل‌تصور در این زنجیره کامل هستی نمایان است.

و بنابراین لایب نیتس از اصل پیوستگی یا کمال صحبت می کند. پیوستگی، بله، هیچ شکافی، هیچ ناپیوستگی در زنجیره هستی وجود ندارد. کمال، بله، پر شده است؛ هیچ صندلی خالی وجود ندارد.

اصل کمال و البته، این صرفاً برداشتی از سلسله مراتب هستی است که مدرسین داشتند. اینکه کل خلقت هر چیزی در جای خود، همانطور که می بینید، با هم شامل کمال چیزهایی است که وجود خود را در ارتباط با خدا می یابند.

بنابراین یک اصل دلیل کافی وجود دارد. برای هر چیزی که در کل سلسله مراتب وجود دارد، دلیلی وجود دارد. و برای هر رویدادی که در کل سلسله مراتب رخ می دهد، دلیلی وجود دارد.

دلیل کافی. و این چنان کل در هم تنیده و طراحی شده ای است که اصل کمال، این نوع هستی، خوب است حال، اساساً، آن سه اصل می توانستند برای توصیف سلسله مراتب هستی در توماس آکویناس مورد استفاده قرار گیرند.

او اساساً موافق خواهد بود. همانطور که دفعه قبل اشاره کردم، کاری که لایب نیتس انجام می دهد تلاش برای احیای مفهوم مدرسی هستی، متافیزیک مدرسی، است، که همانطور که خواهیم دید به اسکوتوس نزدیک تر از آکویناس است. و به آن نوعی از خیر را نسبت می دهد که، مانند قرون وسطی، کمال خدا را آشکار می کند.

خلقت او. تجلی خوبی هایش. بنابراین شما آن را به ارث برده اید.

و کاری که او باید انجام دهد این است که در این ترتیب، در این درک کلی، جایی برای علم مکانیکی پیدا کند می بینید، این ماهیت واقعیت نهایی است. و یکی از مظاهر آن، نوع عملکرد مکانیکی است که او در مورد آن صحبت می کند.

اما تا زمانی که به بحث در مورد تمایز بین ذهن و بدن نپردازیم، نمی توانیم واقعاً به آن پردازیم. و اینکه بدن ها چگونه رفتار می کنند و چه چیزی بدن را تشکیل می دهد. این در عملکرد بدن های وجود دارد که از لحظات بسیار بسیار زیادی تشکیل شده اند.

اجسام مرکب هستند. البته در عملکرد اجسام به عنوان جوهرهای مرکب است که عملیات مکانیکی و تأثیر آنها را مشاهده می کنید. بنابراین، این مونادها واحدهای غیرقابل تخریب نیرو هستند.

هر یک از آنها از نظر درجه با دیگری متفاوت است، بنابراین هر کدام ماهیت فردی و جوهر فردی خود را دارد. به یاد داشته باشید که چگونه قرون وسطایی ها در نظریه اشکال خود تلاش می کردند تا توضیح دهند که افراد آرام چگونه با یکدیگر متفاوت هستند. تا اینکه اسکوتوس، دان اسکوتوس، مفهوم هیکیاوتا را معرفی کرد.

یعنی علاوه بر صورت گونه و ماده ی مهر که با صورت گونه ترکیب شده است، یک اصل فردیت، اینیت، یا هیکیاوتا نیز وجود دارد. بنابراین خداوند افراد را با طبیعت خاص خودشان می آفریند. این همان چیزی است که اسکوتوس گفته است.

و این همان چیزی است که لایب نیتس از اسکوتوس برداشت می‌کند. به طوری که این جوهرهای فردی مانند اصل هیکایوتا در اسکوتوس هستند. اما جوهرهای فردی آشکارا از این نظر که ویژگی‌های مشترکی دارند، شبیه به هم هستند.

چیزی که مدرسیان آن را صفات متعالی همه موجودات می‌نامیدند. و همانطور که به یاد دارید، آنها از آن صفات متعالی مانند وحدت، خوبی، زیبایی، حقیقت صحبت کرده بودند. خوب، کاری که لایب نیتس انجام می‌دهد، معادل آن را با صحبت از ادراک و میل انجام می‌دهد.

ادراک و میل. به عبارت دیگر، هر کدام ماهیت خاص خود را دارند و بنابراین جایگاه خود را در کل می‌دانند. بسته به درجه آگاهی، در نقل قول‌ها، می‌دانند.

، بلکه ادراک و میل؟ بله، در عملکردش. در حال بروز دادن، عمل کردن مطابق با، و به فعلیت رساندن قوه. پتانسیل ذات خودش است.

منابع درونی خودش، طبیعت خودش. بنابراین، این موناذهای منفرد توسط او به عنوان موجوداتی بدون پنجره درک می‌شوند. استعاره جالبی که او استفاده می‌کند.

می‌بینید، در یک اتاق بدون پنجره، هیچ ارتباطی با بیرون وجود ندارد. هیچ رابطه علت و معلولی با هیچ چیز خارجی وجود ندارد. همه چیز در داخل اتاق، به اصطلاح، کاملاً مهر و موم شده است.

این اتاق به واسطه منابع ذخیره شده در آن، خودکفا و خودگردان است. بنابراین، این مونادها، گویی، در ذات خود برنامه‌ریزی شده‌اند. به طوری که دانشی که به واسطه ادراک ادامه می‌یابد، همه ایده‌های ذاتی و فطری هستند که به آگاهی ما، به آگاهی ما می‌رسند.

اگر دوست دارید، من آن را به خاطر خواهم آورد. زیرا مونادها بدون پنجره هستند. هیچ محرک خارجی بر ذهن تأثیر نمی‌گذارد.

، و نه تنها دانشی که ذاتی است، بلکه خواسته‌ها، اشتیاق، چیزی نیست که پاسخی به محرک‌های بیرونی باشد، بلکه صرفاً بیان قدرت درونی، نیاز درونی، جهت درونی است که موناذ روح در آن قرار دارد. و همین امر در مورد همه مونادها نیز صادق است. بنابراین، گفتن اینکه آنها بدون پنجره هستند به این معنی است که هیچ ارتباط علی بین مونادها وجود ندارد، چه در رابطه با تفکر و چه در رابطه با فعالیت آشکار.

هیچ ارتباط علی وجود ندارد. اما بعد باید یک قدم جلوتر بروید و پرسید، خوب، پس آنها چگونه وجود دارند؟ منبع انرژی آنها چیست؟ و گاهی اوقات لایب نیتس از اصطلاح خلقت استفاده می‌کند و می‌گوید خدا آنها را می‌آفریند. اما در جاهای دیگر، او سعی می‌کند توصیفی‌تر باشد و از اصطلاح درخشش استفاده می‌کند.

او می‌گوید که آنها دائماً توسط خدا در حال درخشش هستند. شرط می‌بندم که شما قبلاً هرگز با اصطلاح درخشش برخورد نکرده‌اید. من هم وقتی برای اولین بار لایب نیتس را خواندم، برخورد نکردم.

اما فرهنگ لغت وبستر من در آن زمان، و گمان می‌کنم هنوز هم همینطور است، می‌گوید که برق آبی به تولید انرژی مربوط می‌شود. مثلاً وقتی کبریتی را روشن می‌کنید و شعله می‌کشد، از آن استفاده می‌شود. می‌بینید، شما گرما، نور را ارضا می‌کنید.

بنابراین این ایده وجود دارد که انرژی، آن درجه خاص از نیرو، دائماً توسط خدا تولید و تزریق می‌شود. خدا منبع قدرت است و به موناها هستی می‌بخشد. اما در عمل هستی بخشیدن به موناها، او به آنها درجه‌ای از نیرو می‌دهد که به آنها وجود فردی از آن ماهیت را می‌دهد.

و بنابراین، به جای مفهوم خلقت، که در آغاز دئیسم آشکار می‌شد، این دیدگاه که خدا آفرید و سپس چیزها خودموجود و خودفعال می‌شوند، خدا پیوسته وجود را اضافه می‌کند. اگر مایلید، این همان چیزی است که قرون وسطی‌ها می‌گفتند، توماس آکویناس. به همین دلیل است که وقتی آکویناس از ترتیب علت و معلول، در کیهان به علت اول استدلال می‌کند، منظور او صرفاً، در واقع، منظور او به طور خاص در آن اثبات، علت اول در کل سلسله علل نیست.

بلکه یک فراعلت است که پیوسته کل سلسله علی را - در هر مرحله‌ای که باشد - تقویت می‌کند. بنابراین خدا کسی است که نه تنها هستی را آغاز می‌کند، بلکه با تداوم بخشیدن به هستی، هستی را حفظ می‌کند.

و لایب نیتس صرفاً این را در چارچوب طرح مفهومی که در حال توسعه آن است، تکرار می‌کند. درخشش توسط خدا. دفعه قبل کسی می‌پرسید، آیا این طور نیست؟ به نظر می‌رسد استامپف طوری برداشت می‌کند که انگار موناها، گویی، از خود وجود خدا هستند؟ آیا این نوع دیگری از پانتئیسم اسپینوزایی است؟ و من ... استدلال می‌کنم که نه.

نه. چون او ادعا نمی‌کند که اینها ابدی هستند. او ادعا می‌کند که نیرو، انرژی و وجود آنها از جانب خدا داده شده است.

. بله، پیوسته. اما نه اینکه خدا تمام آنها باشد. این یک پانتئیسم نیست.

بنابراین، این تلاش او برای توضیح مفهوم سنتی یهودی-مسیحی از خلقت است. حال، اگرچه هر یک از این موناها بدون پنجره هستند و هیچ ارتباط علی ندارند، وجود آنها توسط خدا حفظ می‌شود. ماهیت آنها به دلیل وجود خدا پیوسته همان چیزی است که هست.

، اما با توجه به اینکه آن طبیعت فردی جایگاه خود را در کل می‌داند، لایب نیتس می‌تواند بگوید که هر یک به موجب ذات خود، کل را منعکس می‌کند. هر یک، گویی، یک جهان کوچک از کل است. می‌بینید؟ بنابراین اگر طبیعت فردی خود را بر اساس این ویژگی‌های ادراک و میل درک کنید، در آن نگاهی اجمالی به چگونگی کل از نظر میل و ادراک خواهید داشت.

می‌بینی؟ بنابراین، او این استعاره که هر کس جایگاه خود را می‌داند را تقریباً به معنای واقعی کلمه در نظر می‌گیرد. ماهیت آن چیز، ماهیت هر مونا به گونه‌ای است که ماهیت آن، آنچه را که برای پر کردن این جایگاه خاص در کل باید باشد، منعکس می‌کند. گویی یک قطعه متمایز و منحصر به فرد در یک پازل است. که در هیچ جای دیگری جا نمی‌شود.

و بنابراین، در ذات خود، برای هر چیز دیگری پیامدهایی وجود دارد. بنابراین هر کدام کل را منعکس می‌کند. حالا بگذارید همینجا مکث کنم و ببینم آیا آن را هضم می‌کنید یا نه.

منظور حرفش را می‌فهمی؟ روث؟ وقتی می‌گویی هیچ ارتباط علی بین موناها وجود ندارد، آیا این مثل اسپینوزا است که همه چیز از رابطه عمودی ناشی می‌شود و هیچ تعاملی در امتداد فکر وجود ندارد؟ بله، بله. با این استثنا که دفعه قبل به آن اشاره کردیم، اینجا جایی است که اسپینوزا یک نظریه دو وجهی دارد به طوری که فکر و امتداد دو روی یک چیز هستند، لایب نیتس موجودیت‌های متفاوتی دارد، به طوری که

آنچه فکر می‌کند یک موناود روح است، آنچه امتداد یافته ترکیبی از موناودهای برهنه است، شاید با یک موناود روح، اما آنها چیزهای متفاوتی هستند. بنابراین ما از لایب‌نیتس به عنوان یک توازی صحبت می‌کنیم که هرگز به هم نمی‌رسند، که واقعاً نمی‌توانید در مورد اسپینوزا بگویید، زیرا آنها در واقع دو روی یک چیز هستند.

اما در غیر این صورت، جدا از طرح مفهومی، این تصور که هیچ تعامل علی وجود ندارد، مشابه است. جان؟ نه؟ من کمی در مورد نتیجه نهایی که هر کدام آینه کل است، گیج شده‌ام. من سعی می‌کنم به دیدگاه‌های دو و سه شما برگردم.

به نظر می‌رسد که با توجه به مفهوم این بودن و یک چیز بی‌پنجره، چگونه می‌توانم درکی داشته باشم که من کل را منعکس می‌کنم یا هر چیز دیگری این کار را خواهد کرد؟ می‌بینید، و من فکر می‌کنم شما احتمالاً با برداشتی از این بودن، از فردیت، که نشان می‌دهد هر فرد کاملاً منحصر به فرد است، بازی می‌کنید. حال که برداشت مدرن به سادگی نادرست است. اکنون این برداشت برای لایب‌نیتس نادرست است، و من فکر می‌کنم که به هر حال نادرست است.

ما اصطلاح منحصر به فرد را خیلی سهل‌انگارانه به کار می‌بریم. می‌دانید، می‌گویند همه دانه‌های برف منحصر به فرد هستند. خوب، منظور ما این است که منحصر به فرد بودن به این معنی است که ارزش بی‌حد و حصری دارد، چون منحصر به فرد است.

اما، می‌دانید، هر دانه برفی ارزش بی‌حد و حصر ندارد؛ این منحصر به فرد بودن نیست که به چیزها ارزش می‌دهد. اما در هر صورت، برای لایب‌نیتس، اصطلاح منحصر به فرد بر هرگونه عدم شباهت نزدیک تأکید می‌کند. ببینید، فرض کنید یک دوقلوی همسان دارید.

حالا شما کاملاً یکسان نیستید. لایب‌نیتس در مورد اینهمانی چیزهای غیرقابل تشخیص صحبت می‌کند. اگر دو چیز کاملاً غیرقابل تشخیص داشته باشید، یکی از دیگری، پس شما دو چیز ندارید، شما یکی دارید و همان

هویت چیزهای غیرقابل تشخیص. اما یک فرد، مانند یک دوقلوی همسان، از جهاتی بی‌نهایت کوچک با دیگری متفاوت است. و چون تفاوت‌ها بی‌نهایت کوچک هستند، می‌بینید، شما درک بی‌واسطه‌ای از کسانی دارید که از جهاتی خاص شبیه شما هستند.

حالا، هر چه بیشتر دست دراز کنید، مسلماً هیچ تقریب فوری وجود ندارد. اما هنوز هم نوعی قیاس وجود دارد. به طوری که در سلسله مراتب هستی، اگر اینجا بودید، ای وای، من شما را به عنوان یک روح درجه پایین قرار می‌دادم.

قصد من این نبود. اما به دلیل حضور در آنجا، شما نوعی حس تعلق به حیوانات دارید. متوجه می‌شوید که با سگ‌ها، به خصوص سگ خانگی‌تان که دوستش دارید، همدردی می‌کنید.

و بعضی‌ها در مورد حقوق حیوانات مقاله و کتاب می‌نویسند. حقوق حیوانات. جالب است که این قیاس ما را تا کجا می‌برد.

می‌بینید. به همین ترتیب، به موجب موجودات روحانی، انسان‌ها تا حدودی درک می‌کنند که خدا چگونه باید باشد، وقتی که ما خدا را به عنوان شخصی که به تصویر او ساخته شده‌ایم، در نظر می‌گیریم. بنابراین به سادگی با توجه به این قیاس، می‌توانید بگویید که من در طبیعت خود چیزی از طبیعت حیوانات، خدا، موجودات زنده به طور کلی، و چیزهای فیزیکی را منعکس می‌کنم، می‌بینید.

و به این اضافه کنید که از آنجایی که هیچ چیز دیگری نمی‌تواند جای خالی تصویر کلی که من پر می‌کنم را پر کند، می‌بینید، به موجب اصل کمال، از آنجایی که هیچ چیز دیگری نمی‌تواند جای خالی را پر کند، پس در طبیعت من پژواکی از کل هستی وجود دارد. بنابراین ایده بی‌پنجره صرفاً یک ایده علی است. بنابراین، تا آنجا که به ادراک و زبان و همه این چیزها مربوط می‌شود، می‌توانید به دلیل قیاس با هم مرتبط باشید؟ نه، یک دقیقه صبر کنید.

ادراک، اگر منظورتان ادراک حسی است، جایی که محرک‌های خارجی را دریافت می‌کنیم. نه، اگر منظورتان تصور است، و اتفاقاً متوجه شده‌ام که این کلمات در طرح کلی با هم قاطی شده‌اند. دکارت، و همچنین هابز.

ادراک معمولاً برای اشاره به ادراک حسی به کار می‌رود. ادراک حسی. چه حس درونی باشد و چه حس بیرونی.

ادراک حسی. به عبارت دیگر، آگاهی از جزئیات و ویژگی‌های خاص. بسیار خوب.

مفهوم برای اشاره به مفاهیم، مفاهیم کلی، استفاده می‌شود. شاید ایده‌های انتزاعی، همانطور که می‌بینید. بنابراین این دو را از هم متمایز نگه دارید.

اتفاقاً، اصطلاح احساس دوباره متفاوت است. احساس برای اشاره به حواس خاص و آنچه که آنها ارائه می‌دهند، استفاده می‌شود. احساسی از نور.

حسی از گرما. حسی از تلخی. حسی از... بوی نعناع.

باید بگم کریسمس به جای صورتی، طعم نعناع داره. پس ما احساسات خاصی داریم که مواد تشکیل دهنده ادراک ما از چیزهای خاص هستند. می‌بینی؟

که هر دو با مفاهیم به معنای کلی‌تر یا انتزاعی‌تر متمایز هستند. بنابراین، بله، طبق گفته لایب‌نیتس، ما مفاهیمی داریم که ذاتی هستند. ذاتی به این معنا که از فعالیت ذهنی ما سرچشمه می‌گیرند.

ادراکات. اما آنها نیز از فعالیت ذهنی ما ناشی می‌شوند. ما احساسات و عواطف داریم.

اما آنها نیز از فعالیت ذهنی درونی پدیدار می‌شوند. و به طرز شگفت‌آوری، با آنچه در جاهای دیگر اتفاق می‌افتد، همبستگی دارند. این همان تشابه است.

می‌بینید. دکارت می‌گوید که شما به دلیل نوعی تحریک در اندام‌های حسی، که از طریق مغز و مایعات بدن منتقل می‌شود تا تغییر حالت هوشیاری ایجاد کند، احساس خاصی دارید. او یک نظریه علت و معلولی در مورد ادراک حسی دارد.

می‌بینید. اما لایب‌نیتس اینطور نیست. هیچ فرآیند علت و معلولی وجود ندارد که احساسات یا ادراکات را ایجاد کند.

یعنی، از نظر علل بیرونی. هماهنگ‌سازی ایده با آنچه اتفاق می‌افتد، آن هماهنگ‌سازی، کار خداست در این سیستم کاملاً هماهنگ. عبارت دیگری که او استفاده می‌کند این است که کل سیستم به عنوان یک هماهنگی از پیش تعیین‌شده عمل می‌کند.

یک هماهنگی از پیش تعیین شده. این همان چیزی است که او را هدایت می کند، و دفعه‌ی بعد که به مسئله‌ی شر می پردازیم، این را خواهیم دید. این همان چیزی است که او را به این سمت سوق می دهد که بگوید این بهترین جهان ممکن است.

. بهترین تمام جهان‌های ممکن. بله، این چیزی است که افراد را متمایز می کند.

آیا این با آنچه از مطالعه برداشت کردی، همخوانی دارد؟ من امروز صبح تمام مطالب لایب نیتس را دوباره خواندم و به نظرم می رسد که هم موندولوژی و هم حتی بیشتر از آن، اصول طبیعت و فیض، واقعاً بسیار بسیار واضح هستند. باید آنها را با دقت بخوانید. اما در این زمینه‌ها کاملاً صریح و روشن هستند.

.حالا، هر کار دیگری که در رابطه با لایب نیتس انجام دهیم، باید این موندولوژی را سراسر داشته باشیم. حالا، آیا این در مورد همه این چهره‌ها صدق نمی کند؟ اگر می خواهید بدانید که چرا آنها در مورد معرفت‌شناسی، اخلاق، خدا و مسئله شر اینگونه فکر می کنند، باید به طرح متافیزیکی زیربنایی آنها برسید. فرضیات متافیزیکی دقیقاً پایه و اساس کل ماجرا هستند.

در واقع، شما می توانید این را به عنوان یک قاعده کلی برای هر موضوعی که در مورد آن بحث می کنید، نه فقط مباحث فلسفی، در نظر بگیرید. اما اگر در مورد نامزدی بوکانان برای ریاست جمهوری، بله، و اینکه چرا انواع خاص ارزش‌های «اول آمریکا»ی او بحث می کنید، بسیار خوب، از خودتان پرسید که فرضیات متافیزیکی زیربنایی در این نوع چیزها چیست. خوب، چطور به آن می رسید؟ خوب، انواع خاصی از ارزش‌ها، فرضیات خاصی در مورد ماهیت واقعی دارند که او به عنوان یک ارزش در نظر می گیرد.

اما همیشه به آن فرضیات برگردید. خوب، ما این را از، گمان می کنم، از افلاطون به بعد دیده ایم. اینکه تمام بخش‌های مختلف فلسفه افلاطون وقتی آن خط تقسیم شده را با تمایز بین صورت‌ها و جزئیات صاف کنید، به هم می رسند.

یادتان هست در نموداری که کشیدیم، آن مرکز چرخ بود، خط تقسیم شده، که از آن، در امتداد پرها می توانید به صحبت در مورد هنر و آموزش و اخلاق و تاریخ و غیره و غیره برسید. در مورد افرادی مثل لایب نیتس هم همینطور. خوب، حالا، بیایید به این شماره شش برویم.

ذهن و بدن. آها. بالاخره این یکی از مسائل اصلی است که این سه سیستم متافیزیکی قاره‌ای قرن هفدهم را از هم جدا می کند.

دکارت، هم‌ترازی‌های اسپینوز. مسئله ذهن و بدن. خوب، من قبلاً به برخی از اصول اولیه‌ای که در این مورد دخیل هستند اشاره کرده‌ام.

یکی اینکه موناها از نظر علی از هم جدا هستند، یکی از دیگری. خوب، آنها بدون پنجره هستند. از نظر علی از هم جدا هستند.

دیگر اینکه اجسام، اجسام فیزیکی، اجسام مادی، ترکیبی از موناها هستند. و اگر یک موجود زنده باشد، پس یک مونا متحدکننده وجود دارد. مونا روح.

و توجه کنید که او از روح تقریباً به همان معنایی استفاده می کند که یونانیان به کار می بردند. در آنجا روح منع حیات است. چیزی است که حیات می بخشد.

این به فرم مربوط می‌شود. چه چیزی به یک ماهیت خاص می‌دهد؟ این به کمال، یعنی عملکرد خاص آن چیز، مربوط می‌شود.

بنابراین، بدن یک حیوان توسط یک روح زنده متحد می‌شود. باشه؟ یک روح زنده. که آن تکه ماده را به یک حیوان زنده تبدیل می‌کند، که در غیر این صورت نمی‌توانست باشد.

با عملکردهای حیاتی مناسب شامل درجات اشتها و ادراک. حال، اگر در مورد بدن‌ها صحبت می‌کنیم، آنگاه روابط علت و معلولی بین بدن‌ها وجود دارد. بین این ترکیبات

زیرا وقتی هزاران موند، و او می‌گوید میلیون‌ها، را در اختیار دارید، وقتی هزاران موند را سازماندهی و متحد می‌کنید، آنها شروع به گسترش مکانی می‌کنند. حال، خود موندها گسترش مکانی ندارند. اول از همه، آنها به هیچ وجه جوهری نیستند.

آنها بی‌نهایت کوچک هستند. آنها فضا اشغال نمی‌کنند. بنابراین اندازه، شکل، چگالی یا سایر ویژگی‌های اشغال فضایی را ندارند.

آنچه ما یاد گرفته‌ایم کیفیات اولیه بنامیم. آنها این کیفیات را ندارند. اما اجسام، که مرکب هستند، فضا اشغال می‌کنند.

آنها ویژگی‌های اولیه‌ای دارند. و حالا می‌توانید ببینید که او چگونه می‌خواهد جایی برای علم مکانیکی باز کند. این علم، علم روابط بین اجسام است.

این هیچ چیزی در مورد موندها به ما نمی‌گوید. او چگونه توضیح می‌دهد که یک موند که فضایی ندارد یا فضایی را اشغال نمی‌کند، به علاوه یک موند دیگر که فضایی ندارد و هیچ معنی منطقی ندارد؟ با استناد به پارادوکس‌های زنون. مثلاً پارادوکس‌های وزن زنون را به خاطر دارید؟ اگر یک دانه ارزن وزنی نداشته باشد و در یک کیسه ۱۰۰۰۰۰ دانه ارزن داشته باشید که هر کدام وزنی ندارند، چگونه صدای تق تق ایجاد می‌شود؟ تنها سرنخی که من در لایب نیتمس می‌بینم، استفاده او از اصطلاح بی‌نهایت کوچک است.

منظور او از بی‌نهایت کوچک این نیست که اندازه‌ای ندارد. بلکه یعنی دارد بدون اندازه قابل اندازه‌گیری. بنابراین بی‌نهایت کوچک.

بنابراین وقتی به عدد خیلی بزرگی می‌رسید، شروع به فهمیدن اندازه می‌کنید. من هیچ توضیح دیگری در او نمی‌بینم. آیا این تا حدودی شبیه یک ایده اتمیستی است؟ نه، می‌بینید، اگر اتم به معنای یک گلوله کوچک از ماده باشد، نه، اتمیستی نیست.

و او دقیقاً به همین دلیل اصطلاح اتم را رد می‌کند. اتم‌های دموکریتوس گلوله‌های جامد کوچکی بودند. یک موند گلوله جامد کوچکی نیست.

حال، اگر از طرف دیگر منظورتان این است که آیا این اتم‌گرایی است، مانند مفهوم امروزی‌تر ما از اتم‌ها، که از ذرات زیراتمی تشکیل شده است، که این ذرات ممکن است فقط توابعی از انرژی باشند، اما برای این کار باید یک فیزیک انرژی‌گرایانه را به کار بگیرید، که در آن ماده از انرژی مشتق می‌شود، نه برعکس. بسیار خوب. حالا، فکر می‌کنم مشکلی که کریستن دارد این است که چگونه ماده در آن مرحله از درک، از انرژی مشتق می‌شود.

و واقعاً، او توضیح خوبی به جز آنچه من در مورد اصطلاح بی‌نهایت کوچک پیشنهاد می‌کنم، ندارد. بنابراین شما باید بگویید، خب، صبر کنید تا فیزیک انرژی را بفهمیم. بسیار خب

بنابراین روابط علی بین اجسام وجود دارد، اما بین موناها وجود ندارد. حال، مونا روح، یا در مورد انسان‌ها، مونا روح، اصل وحدت‌بخش و سازمان‌دهنده و همچنین اصل حیات‌بخش، اندیشه‌آفرین و جهت‌دهنده برای کل است. در غیر این صورت، شما کل منظمی نخواهید داشت.

بنابراین گویی روح برای بدن همان کاری را انجام می‌دهد که خدا برای جهان، جدا از نظم‌دهندگان چیزها، انجام می‌دهد. و او صریحاً می‌گوید کارهایی که خدا در آن زمینه‌ها انجام می‌دهد، ما در درجه بسیار کمتری در سطح بسیار کوچک‌تری انجام می‌دهیم. ما چیزها را بسیار کوچک‌تر از آنچه خدا ساخته است، می‌سازیم.

اما ما چیزهای یکپارچه، منفرد و سازمان‌یافته‌ای از نوع جسمانی می‌سازیم. حالا، اجازه دهید چند نکته را در مورد آن اشاره کنم. اگر اجازه دهید، به بخش مونا‌دولوژی مراجعه کنید، ببینیم، به صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳

. اول از همه، پاراگراف ۷۴. فیلسوفان در مورد منشأ صور یا ارواح بسیار متحیر بوده‌اند. ۲۱۲، ۲۱۳.

اما امروزه، با بررسی گیاهان، حشرات و حیوانات می‌دانیم که اجسام ارگانیک طبیعت محصول هرج و مرج یا فساد، یا تولید خود به خودی نیستند، بلکه همیشه از دانه‌هایی به وجود می‌آیند که در آنها نوعی پیش‌شکل‌گیری وجود داشته است. خب؟ تصور بر این بوده است که نه تنها جسم ارگانیک قبل از لقاح وجود داشته، بلکه روح نیز در این بدن وجود داشته است. در یک کلام، خود حیوان زنده

و اینکه این حیوان از طریق لقاح، صرفاً برای یک دگرگونی بزرگ آماده شده است تا به حیوانی از نوع دیگر تبدیل شود. چیزی مشابه این در خارج از تولد نیز دیده می‌شود، مانند زمانی که کرم‌ها، کرم‌های ابریشم، کرم‌ها به مگس تبدیل می‌شوند و کرم‌های ابریشم به پروانه تبدیل به موجودی از نوع دیگر.

حال، چیزی که او اینجا با آن سر و کار دارد، و بعداً آن را «حیوان‌گرایی» می‌نامد، همان دیدگاه حیوان‌گرایی رایج آن زمان است. این دیدگاه که فرزند در مقیاس کوچک، جسم و روح، در نطفه پدر قرار دارد. کامل

بنابراین، از این نظر، مونا روح، نتیجه‌ی مونا روح پدر است که خود نتیجه بوده است. خب؟ و یادتان هست که وقتی در مورد رواقیان صحبت می‌کردیم، به این موضوع اشاره کردیم، زیرا این اساس نظریه‌ی انتقال روح و منشأ روح فردی رواقیان بود. حالا، لایب‌نیتس این نوع حیوان‌گرایی را اتخاذ می‌کند.

دات، این حوزه‌ی کاری توئه. می‌تونی بهمون بگی، آیا در این برهه از تاریخ، تجدید نظری در این نوع رویکرد وجود داشته، اینطور نیست؟ می‌تونی به تصویر کلی ازش بهمون بدی؟ باشه.

انیمال‌کول‌های کوچولو. بفرمایید. بله، این بخشی از دیدگاه فلسفی است که به عنوان حیات‌گرایی شناخته می‌شود، که زندگی را چیزی متمایز از چیزهای صرفاً فیزیکی و شیمیایی می‌داند.

خب، و حیات‌گرایی تا حدود اواسط قرن بیستم همچنان شکوفا بود. این همزمان با توسعه میکروسکوپ بود که آن دنیای جدید از حیات را به روی ما گشود. عالی

به عبارت دیگر، اسپینودها به عنوان عدسی. بنابراین، این دیدگاه او در مورد منشأ ارواح، از جمله ارواح انسانی است. بنابراین اسپرم حاوی روح است.

و بدن. جای گرم و خوبی برای رشد آن فراهم می‌کند. حالا، دوباره آن را بگویید

ترادوسیانیسم فقط بذری را دارد که به آن تبدیل خواهد شد، یا می‌شود... نه، من تقریباً این دو دیدگاه را از هم متمایز می‌کنم. در زیست‌شناسی، در مورد ژنتیک صحبت می‌کنیم. بسیار خوب، حیوان‌گرایی نامی است که برای این دیدگاه استفاده می‌شود.

در الهیات، وقتی صحبت از انتقال یا منشأ روح فردی می‌شود، از اصطلاح «ترادوسیانیسم» استفاده می‌شود، به این معنی که روح منتقل می‌شود. اما ترادوسیانیسمی که توسط ترتولیان وارد تفکر مسیحی شد، در واقع اقتباسی از دیدگاه رواقی بود که نوعی حیوان‌گرایی بود. و به نظر می‌رسد لایب‌نیتس نیز به همین سمت اشاره می‌کند.

بسیار خوب. و بدیهی است که توسعه ژنتیک مدرن تصویر را به طور قابل توجهی تغییر می‌دهد. حیات‌گرایی بیولوژیکی اکنون نادر است.

در دهه ۱۹۴۰، در برخی محافل، به خصوص در فرانسه، بسیار محبوب بود. پنجاه سال واقعاً تفاوت ایجاد می‌کند. بسیار خوب.

بند ۷۵. این دوباره مطرح می‌شود. حیواناتی که برخی از آنها از مرحله لقاح تا درجه حیوانات بزرگتر پرورش می‌یابند، ممکن است اسپرماتیک نامیده شوند.

در میان آنها، که در طبقه خود باقی می‌مانند، یعنی بخش عمده‌ای از آنها، مانند حیوانات بزرگ متولد می‌شوند، تکثیر می‌شوند و از بین می‌روند. تنها تعداد کمی از برگزیدگان به یک تئاتر بزرگتر راه می‌یابند و غیره. این تنها نیمی از حقیقت است.

بنابراین من معتقد بوده‌ام که اگر حیوان هرگز به طور طبیعی شروع نشود، به طور طبیعی نیز پایان نخواهد یافت، نه تنها تولدی وجود نخواهد داشت، بلکه به طور دقیق، نابودی یا مرگ کاملی نیز وجود نخواهد داشت و غیره. بیابید ببینیم. سپس در پاراگراف ۸۰، او شروع به انتقاد از دکارت می‌کند و تفاوت را متوجه می‌شود.

دکارت اذعان می‌کند که روح نمی‌تواند هیچ نیرویی به اجسام وارد کند، زیرا همیشه مقدار نیروی یکسانی در ماده وجود دارد. با این وجود، او معتقد بود که روح می‌تواند جهت اجسام را تغییر دهد، فقط یک علت خارجی. با این وجود، او معتقد بود که روح می‌تواند جهت اجسام را تغییر دهد.

دلیلش این بود که در زمان او، قانون طبیعت، که بقای جهت کلی یکسان در ماده را تأیید می‌کند، شناخته شده نبود. اگر او این را می‌دانست، به جای تعامل علی، سیستم هماهنگی از پیش تعیین شده‌ی مرا کشف می‌کرد. بله.

طبق این سیستم، اجسام طوری عمل می‌کنند که انگار هستند، که غیرممکن است؛ هیچ روحی وجود نداشته، و ارواح طوری عمل می‌کنند که انگار هیچ جسمی وجود ندارد، و هر دو طوری عمل می‌کنند که انگار هر کدام بر دیگری تأثیر می‌گذارند. بیچاره دکارت پیر. در مورد ارواح یا ارواح ناطق، اگرچه متوجه شدم همان چیزی که گفتم، یعنی اینکه آنها فقط با جهان شروع و پایان می‌یابند، در اصل در مورد همه موجودات زنده و حیوانات صادق است، اما این ویژگی در حیوانات ناطق وجود دارد که آنها حیوانات کوچک اسپرماتیک هستند، پرنده شما، تا زمانی که اینگونه باقی بمانند، فقط روح معمولی یا حساس دارند.

خب، آن درجه پایین ادراک. اما به محض اینکه کسانی که به اصطلاح انتخاب می‌شوند، بله، او یک کالونیسست پروتستان است، کسانی که انتخاب می‌شوند با درک واقعی به طبیعت انسانی می‌رسند، خدا انتخاب را انجام می‌دهد، روح‌های حساس آنها به مرتبه عقل و امتیاز ارواح ارتقا می‌یابند. از جمله تفاوت‌های دیگری که بین ارواح معمولی و ذهن یا ارواح وجود دارد، این نیز هست

ارواح به طور کلی آینه‌های زنده یا تصاویری از جهان مخلوقات هستند. طبیعت آنها آینه است. اما علاوه بر این، اذهان یا ارواح، تصاویری از خود الوهیت هستند.

ما به تصویر خدا هستیم. قادر به شناخت نظام جهان و تقلید بخشی از آن با نمونه‌های معماری، هر ذهن مانند یک الوهیت کوچک در بخش خود است. بنابراین، ارواح قادرند با خدا وارد نوعی جامعه شوند، به طوری که او پدر فرزندان باشد.

و بنابراین ایده شهر خدا، یک سلطنت جهانی، یک جهان اخلاقی در درون جهان طبیعی، الهی‌ترین اثر خدا و غیره. بنابراین نقش ذهن یا روح به وضوح نمایان می‌شود. حالا، یک، امیدوارم دو چیز دیگر

در مورد معرفت‌شناسی چطور؟ این بخشی از مسئله ذهن-بدن است. و من قبلاً گفته‌ام که با موناذهای بدون پنجره، آگاهی‌های آگاهانه از درون ناشی می‌شوند نه از بیرون. بله، و او کاملاً واضح می‌گوید که موناذهای روح، حداکثر می‌توانند ادراک حسی و خاطرات ماندگار داشته باشند.

حیوانات می‌توانند ادراک حسی و خاطرات ماندگار داشته باشند، بنابراین می‌توانند تشخیص و رفتارهای شرطی و غیره داشته باشند. اما وقتی به موناذهای روحی می‌رسیم، به چیزهای بیشتری می‌رسیم. به استدلال می‌رسیم.

، و کاری که او انجام می‌دهد این است که دو نوع استدلالی را که ما داریم از هم متمایز می‌کند. اول از همه حقایق از واقعیت وجود دارند که می‌توانیم بدانیم، و حقایق از عقل وجود دارند که می‌توانیم بدانیم. حقایق واقعیت، ممکن‌الوقوع هستند.

به عبارت دیگر، آنها درباره اتفاقاتی هستند که به طور متوالی رخ می‌دهند، و آگاهی ما از آنها بر این اساس به این رویدادهای متوالی بستگی دارد که ما از آنها این آگاهی درونی را داریم. بنابراین حقایق واقعی، ممکن‌الوقوع هستند، در حالی که حقایق عقلی، حقایق منطقی ضروری هستند. حقایق منطقی ضروری که شکل منطقی قوانین تفکر را دارند، مانند اینکه الف برابر با الف است، الف برابر با غیر الف است.

حالا، حقایق مربوط به واقعیت به قانون دلیل کافی وابسته‌اند، در حالی که حقایق مربوط به دلیل به قانون عدم تناقض وابسته‌اند. خب، این تمایز. به نظر من، تمایز بین حقایق مربوط به واقعیت و حقایق مربوط به دلیل کاملاً واضح است.

ما برخی ادعاهای مبتنی بر واقعیت را مطرح می‌کنیم. لایب‌نیتس آلمانی بود که به زبان‌های فرانسوی و لاتین می‌نوشت. زبان آلمانی در آن زمان نه یک زبان ادبی، بلکه یک زبان علمی بود. می‌بینید، حقایق واقعی به احتمال وقوع برخی وقایع از نوع تاریخی وابسته هستند.

حقایق عقلی؟ خب، مثلاً هر چیزی که ماهیت تعریفی داشته باشد که صرفاً آنچه را که منطقی در مفهوم وجود دارد، باز می‌کند. مانند دکارت، مجموع سه زاویه یک مثلث دو قائمه می‌شود. شما نمی‌توانید کوهی

بدون دره داشته باشید، زیرا این‌ها با توجه به مفاهیم، نه ادراک وجود اشیاء، بلکه با توجه به مفهوم، مفهوم کلی یک مثلث یا یک کوه، منطقیاً ضروری هستند.

بنابراین، تمایزی بین حقایق واقع وجود دارد، و هیچ چیز جدیدی در آن نیست. هیچ چیز جدیدی در مورد اینکه بگوییم یکی ممکن و دیگری ضروری است، وجود ندارد. هیچ چیز جدیدی در مورد اینکه بگوییم یکی به قانون دلیل کافی و دیگری به قانون عدم تناقض وابسته است، وجود ندارد.

می‌بینید، ارسطو هم می‌توانست همین را بگوید. نکته‌ی متمایز این است که هر دو نوع حقیقت، تا جایی که ما با لحظات بی‌پنجره سروکار داریم، ذاتی هستند. حال، حتی دکارت هم به نظر می‌رسد که ادراکات حسی را به دلیل محرک‌های حسی و تعامل علی‌ذهن و بدن، به صورت فیزیکی می‌پذیرد.

اما لایب نیتس اینطور فکر نمی‌کرد. حتی ادراکات حسی هم فطری هستند. حتی ادراکات حسی حیوانات هم فطری هستند.

هماهنگی از پیش تعیین‌شده به این شکل عمل می‌کند. حال، این موضوع در مورد آزادی، اختیار انسان، اراده و عقل چه می‌گوید؟ آن دسته از سوالات. خوب، در اینجا باید بسیار مراقب باشید زیرا مباحث مربوط به آزادی و اراده و عقل که در دکارت، هابز و اسپینوزا مطرح شد، مباحثی کاملاً در چارچوب مفهوم علیت مؤثر و مادی بودند.

فقط همین. از سوی دیگر، لایب نیتس به ما می‌گوید که موناها هم علت مادی، هم علت مؤثر، هم علت صوری و هم علت غایی هستند. او به چهار علت ارسطویی برمی‌گردد.

بنابراین او قصد ندارد تصویری از اراده داشته باشد، نه بر اساس سبک علیت مؤثر علت‌دار یا بی‌علت جبرگرایی یا عدم جبرگرایی، به طوری که مانند دکارت به نظر برسد، به گفته‌ی او، گویی اراده‌ی آزاد در یک خلاء علی و صرفاً با توجه به میزان دانش خود انتخاب می‌کند. خیر. اراده‌ی آزاد بیشتر مربوط به ادراک و میل است.

یعنی، یک جهت‌گیری درونی وجود دارد، یک رانه درونی وجود دارد، یک علیت غایی وجود دارد، و شما باید آزاد بودن را نه فقط بر اساس علیت کارآمد، بلکه بر اساس علیت غایی تعریف کنید. در این موناولوژی هیچ خلأیی از علل غایی و رسمی وجود ندارد. و من فکر می‌کنم او درست می‌گوید، حداقل در این مورد، که بخش زیادی از بحث‌های مدرن معاصر در مورد آزادی و جبر بر این مفهوم استوار است که اراده آزاد اراده‌ای است که در آن هیچ علت کارآمدی برای تعیین نتیجه وجود ندارد.

یعنی، برابر دانستن آزادی با عدم قطعیت. او این را باور نخواهد کرد. من فکر می‌کنم او درست می‌گوید که اگر ما موجودات هدفمندی هستیم، اگر یک غایت‌شناسی در رفتار و وجود انسان جریان دارد، باید یک برداشت غایت‌شناختی از آزادی داشته باشید.

حالا سوال این است که آیا برداشت غایت‌گرایانه او از آزادی این کار را انجام می‌دهد یا خیر. پس در همان زمان، در همان ایستگاه، برنامه را گوش دهید. و ما آن را انتخاب می‌کنیم و سپس به مسئله شر می‌پردازیم.